

این یادداشتهای دیگر تمام می‌شود، زیرا که بدون زیارت شاهنشاه من، مطلبی نیست و نخواهد بود که بنویسم...»

به این‌سان نوشتن یادداشتهای پایان یافت. علم در واپسین ماههای زندگی بیشتر بستری بود. با این‌همه تشنجات داخلی ایران - سرآغاز انقلاب - او را سخت نگران کرده بود. چند هفته پیش از آن که درگذرد، در اسفند ۱۳۵۶، نامه‌ای مفصل به شاه نوشت و به او یادآور شد که اگر دست روی دست بگذارد، باید در انتظار آشوب بزرگتری باشد.^{۳۴} از قرار معلوم شاه اعتنائی به این هشدار نکرد و نامه را به هویدا نشان داد و نتیجه گرفت که مشاعر علم دیگر کار نمی‌کند...»^{۳۵}

امیراسدالله علم روز ۲۶ فروردین‌ماه ۱۳۵۷ در سن ۵۹ سالگی درگذشت. قضاوت درباره‌ی وی چندان دشوار نیست: او اگر دارای یک صفت خوب، شجاعت و صراحت، بود، معایب بسیاری داشت که در رأس همه آنها می‌توان به فساد مالی و هرزگی او اشاره کرد. در سالهای آخر عمر حتی آن صفت خوب را هم از دست داد و در مقابل شاهی که هر روز مغرورتر و خودخواه‌تر می‌شد تملق و چاپلوسی پیشه کرد و سخنی برخلاف میل او بر زبان نیاورد. عالیخانی که برکشیده او و محرم اسرارش بود و اکنون با انتشار یادداشتهای دستکاری‌شده‌اش می‌خواهد او را حیاتی تازه ببخشد، خود به این نکته اعتراف کرده و می‌نویسد:

«چند سال پیش از انقلاب، یک‌بار در زمینه وضع بد اقتصادی و تورم شدید با علم گفتگو می‌کردم و او را کاملاً آگاه و نگران دیدم. به او گفتم چرا این مسائل را به عرض شاه نمی‌رساند، و وی که صداقت و صراحتش را در برابر شاه به یاد داشتم پاسخ دردناکی داد و گفت «این اعلیحضرت دیگر آن اعلیحضرتی که تو می‌شناختی نیست و از این سخنان با او نمی‌توان گفت...». علم خوب هشیار بود که با همه نزدیکی و پاکدلیش به شاه، اگر می‌خواهد سرکار بماند، می‌بایست در ستایش شاه و خشنود کردن او، از دیگران و به‌ویژه از هویدا - که به‌راستی در این کار استاد بود - پس نماند.

«علم نیز مانند دیگر نزدیکان شاه، راز دوام شغلی خود را در رفتاری که

۳۴ - نقل از رودابه دختر علم که خود شاهد نگارش نامه پدرش بوده است.

۳۵ - یادداشتهای علم... جلد اول، انتشارات کتاب‌سرا، صفحات ۵۸ تا ۶۰

خوش آیند شاه باشد می‌دید و به‌رغم هر گونه ایراد و هشدارى به شاه، از مجریان هوسپای او بود. جشنهای دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی ایران را آن‌چنان که شاه آرزو داشت برپا ساخت و جزیره کیش را که قرار بود با اجرای برنامه‌ای جامع، مرکزی برای جلب سیاح از شیخ‌نشین‌های خلیج فارس گردد، در عمل تبدیل به کانون بسیار لوکسی برای شاه و اطرافیان او کرد. علم این اقدامها را از افتخارهای خود می‌شمرد و در یادداشت‌هایش با سربلندی از آنها یاد می‌کند، درحالی که از دید اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران، این دو مورد و موردهای همانند آن، نماد خود کامگی و بی‌خبری و انحطاط و ریخت و پاش ثروت تازه به‌دست آمده‌ای بود که به‌حق می‌بایست صرف آموزش و بهداشت و مسکن، که بسیاری از مردم به گونه‌ای دلخراش از آن محروم بودند، می‌شد.

بر این‌ها باید استفاده‌ای را که علم از نفوذ خود در به‌دست آوردن مناقصه‌ها یا خریدهای دولتی به سود خود و تنی چند از یارانش می‌کرد افزود. علم در یادداشت‌های خود چندین بار به این نکته اشاره کرده و روشن است که از این آلودگی مالی چندان خرسند نیست. یک‌بار که به مشهد رفته و بر سر آرامگاه پدر و نیاکان خود نماز می‌گذارد، به گریه درمی‌آید و درین می‌خورد که چرا وارستگی آنان را ندارد...»^{۳۶}

علم، علاوه بر فساد مالی و زنیارگی، دزدپرور و فاسدپرور هم بود و بسیاری از کسانی که او را احاطه کرده بودند مگسان دور شیرینی بودند، که از قبیل او استفاده‌ها و سوء استفاده‌های فراوان بردند. با این‌همه گرایش علم به روشنفکران و چپ‌روانی نظیر دکتر خانلری، دکتر باهری، توللی و رسول پرویزی از جنبه‌های شگفت‌زندی او است. پاسخ این معما نیز از نظر روانشناسی آسان است: علم تحصیلات عالی نکرده بود و از این نظر احساس حقارت می‌نمود و با گرد آوردن جمعی از روشنفکران در اطراف خود، و اادار ساختن آنها به تعریف و ستایش از خویش، می‌کوشید این عقده حقارت را جبران کند. امیر امیر گفتن آنها در مجالس بزم علم، او را به‌وجود می‌آورد و احساس لذت و غروری که از شنیدن قصیده «امیر» توللی می‌برد با هیچ شادی و لذت دیگری برابری نمی‌کرد. روشنفکرانی که گرد علم جمع شدند، از قبیل او به مقام و نوانی رسیدند، ولی بعضی از آنها، چون رسول پرویزی، به موجوداتی عاطل و باطل بدل شدند و با وجود رسیدن به مقاماتی چون و کالت مجلس و سناتوری، نام خود را بر سر دوستی

«امیر» گذاشتند.

البته منکر این واقعیت نمی‌توان شد که علم با وجود کم سوادی و بلاهت ظاهری، نوعی جاذبه و به قول فرنگیها Charisma داشت، که در محاوره خصوصی مخاطب خود را تحت تأثیر قرار می‌داد و شاید مردان وارسته‌ای چون دکتر خانلری و فریدون توللی بیشتر تحت تأثیر ادب و مهربانی و همان جاذبه یا کاریسمای او قرار گرفته بودند، ولی بسیاری دیگر نظیر رسول پرویزی فقط به خاطر نان و آب و مقام به دنبال علم رفتند و سرانجام خود را به مقام نوکری امیر بیرجند تنزل دادند. من خود یک‌بار شاهد صحنه مشمئزکننده‌ای از این نوکر صفتی بودم: روزی در زمان سردبیری مجله خواندنیها، برای گفت‌وگویی با علم به خانه او در دزاشیب رفته بودم. رسول پرویزی هم که با توصیه علم نازه از دشتستان به وکالت مجلس انتخاب شده بود، در آن جا بود. بعد از چند دقیقه علم مؤدبانانه به رسول اشاره کرد که ما را تنها بگذارد و رسول هنگام خداحافظی چاپلوسانه دست علم را بوسید و این که می‌گویم چاپلوسانه، برای این که بوسه او بر دست علم بیشتر به لیسیدن شباهت داشت. در این موقع «ناز» دختر علم که می‌خواست از خانه خارج شود برای خداحافظی نزد پدر آمد و رسول همین حرکت را نسبت به دختر امیر هم انجام داد!

رسول پرویزی که قبل از قبول نوکری علم نویسنده‌ای صاحب نام بود، از آن پس دیگر جز به امر امیر، یا در مدح و ستایش او چیزی ننوشت و به پاس همین تعلق و چاپلوسی سه دوره وکیل مجلس و بعد از آن سناتور شد! اگر رسول در مدت قریب پانزده سال وکالت و سناتوریش، به حداقل وظایف نمایندگی و سناتوری یعنی حضور در جلسات مجلس یا سنا و اظهار نظر در بعضی لوایح عمل می‌کرد، باز حرفی نبود، ولی این جناب، به استظهار لطف و عنایت علم، به خود زحمت حضور در جلسات مجلس را هم نمی‌داد و در یک دوره مجلس که من خود شاهد بودم (دوره بیست و سوم) طی چهار سال فقط دو بار جناب ایشان را در جلسات مجلس دیدم، که در این دو جلسه هم در کرسی خود به خواب رفته و خروپف می‌کرد! در آن موقع نکته‌ای که توجه مرا به خود جلب کرد این بود که در صورت جلسات رسمی مجلس، که همیشه اسامی غایبین با اجازه و بی‌اجازه قید می‌شد و عدم حضور غیرموجه در جلسات جریمه‌ای داشت، هرگز اسم رسول پرویزی نماینده همیشه غایب، جزو غایبین با اجازه یا بی‌اجازه نوشته

نمی‌شد. یک‌بار به عنوان اعتراض به این که اسم مرا به واسطه خروج از جلسه هنگام اخذ رای جزو غایبین نوشته بودند به اطاق مهندس ریاضی رئیس مجلس رفتم و در ضمن گفتم چطور آقای رسول پرویزی سال به دوازده ماه در مجلس حاضر نمی‌شود و اسمش هیچ وقت جزو غایبین نیست؟ ریاضی سفارش چای و شیرینی داد و با همان خنده‌های مخصوص و لهجه اصفهانی خود گفت: «آقای طلوعی، شما که خودتان بهتر از من می‌دانید... ایشان حدشان به شارع است!».

داستان دوستان امیر بیرجند را با یک ماجرای شنیدنی از دکتر باهری وزیر دادگستری کابینه علم، که بعدها به معاونت وزارت دربار و رهبری حزب رستاخیز رسید، به پایان می‌آورم. درباره سوابق دکتر باهری در حزب توده شایعاتی بر سر زبانها بود که چون به صحت و سقم آنها واقف نیستم، از ذکر آن خودداری می‌کنم. دکتر باهری در هر حال درس خوانده و دارای دکترای حقوق از دانشگاه پاریس بود و از همکاران موجه علم به‌شمار می‌آمد، ولی همین مرد تحصیل کرده و دانشمند، برای خوش آیند امیر بیرجند، که گویا یک شب مهمان او بود، اسم کوچه‌ای را که در آن سکونت داشت به نام «بیرجند» تغییر داد، که بعد از انقلاب هم به همین نام باقی مانده، ولی بسیاری از اهالی این کوچه که در خیابان ویلای شمالی (استاد نجات‌اللهی فعلی) واقع است، از وجه تسمیه آن اطلاع ندارند!

علم به همان اندازه که نسبت به دوستان و نوکرانش، صمیمی و دست و دل‌باز بود، نسبت به کسانی که در برابر وی سر فرود نمی‌آوردند بیرحم و کینه‌توز بود. نمونه‌ای از کینه شتری و ناجوانمردی او را درباره احمد نفیسی شهردار تهران، از نزدیک شاهد بودم. احمد نفیسی به واسطه تقرب به شاه و جلب اعتماد او، در برابر علم سر فرود نمی‌آورد و به خواسته‌های نامشروع و غیرقانونی وزیر کشور او پیراسته گردن نمی‌نهاد، تا این که علم کمر به قتل او بست و طوری ذهن شاه را نسبت به وی مشوب کرد، که نفیسی روزی از پشت میز شهرداری تهران به پشت میله‌های زندان نقل مکان کرد و قریب سه سال بیگناه در زندان ماند، و سرانجام چون هیچ مدرکی علیه او نیافتند تبرئه شد. آن نفیسی جوان و پرتحرک و پرشور و شور، که می‌توانست منشاء خدمات بزرگی برای وطنش بشود، افسرده و نومید زندان را ترک گفت و دیگر گرد کار دولتی نگشت. سالها بعد، از زبان خود نفیسی شنیدم که علم قبل از اینکه برای وی پرونده‌سازی

بکند، به او هشدار داده بود که اگر با وی در بیفتد عاقبت هولناکی خواهد داشت. نفیسی می گفت: علم برای این که به من حالی کند، در دشمنی رحم و مروت سرش نمی شود، اعتراف کرد که مرحوم کوثر فرماندار زابل را در زمان انتخابات دکتر مصدق به دستور او سر بریده اند و قبل از سر بریدن حتی آبش هم نداده اند!... نفیسی از این حرف علم تکان می خورد، ولی قضیه را به شوخی برگزار می کند و فقط می گوید «قربان اگر فرمان سر بریدن مرا هم صادر فرمودید، یک درجه تخفیف بدهید و تشنه سر مرا نبرید!»

سخن کوتاه، در میان بازیگران سیاسی دوران پهلویها، اگر به دنبال کسانی بگردیم که در کشاندن رژیم گذشته به ورطه سقوط نقش درجه اولی ایفا کردند، علم بی تردید در رأس آنها قرار دارد: او مروج فساد و خودکامگی و مشوق شاه در ریخت و پاشها و رؤیای عظمت طلبی خود بود، و با دانش اندک و کوتاه بینی، یا آن طور که بعضی ها گمان می کنند با تعلیماتی که از لندن می گرفت، شاه را به راهی کشاند که جز سقوط و تباهی سرانجامی نداشت، و این که وصیت کرده بود یادداشت هایش ده سال بعد از سقوط رژیم پهلوی منتشر شود، خود گواه دیگری بر آگاهی وی از سرنوشت محتوم مخدوم اوست.

منصور و هویدا

حسنعلی منصور چگونه به نخست‌وزیری رسید؟ - تلاش منصور برای جلب رضایت و حمایت آیت‌الله خمینی! - بازداشت و تبعید آیت‌الله خمینی - جزئیات ماجرای قتل منصور از زبان مجریان آن - هویدا که بود و چرا نخست‌وزیری او ۱۳ سال دوام کرد؟ - متن نامه آیت‌الله خمینی به هویدا - رقابت علم و هویدا - میکروفون مخفی ساواک در اتاق نخست‌وزیر! - علت برکناری هویدا و وزارت دربار او - ناگفته‌ها درباره چگونگی بازداشت و محاکمه و اعدام هویدا

نخست‌وزیری حسنعلی منصور در اسفندماه سال ۱۳۴۲، که کمتر از یازده ماه دوام داشت، زمینه را برای صدارت سیزده ساله امیرعباس هویدا فراهم ساخت و نخست‌وزیری آن دو را که یار غار و همکار و همفکر یکدیگر بودند، می‌توان در یک فصل مورد بررسی قرار داد.

حسنعلی منصور، فرزند رجبعلی منصور نخست‌وزیر پیشین اواخر سلطنت رضاشاه و اوایل سلطنت محمدرضاشاه، که هنگام تصدی مقام نخست‌وزیری چهل ساله بود، خدمات دولتی خود را از وزارت خارجه آغاز کرد و بعد از چند مأموریت در کشورهای اروپائی در سال ۱۳۲۹ به ریاست دفتر وزیر خارجه، و در سال ۱۳۳۰ به ریاست دفتر نخست‌وزیر انتخاب شد. در کابینه دکتر اقبال نخست به معاونت وزارت بازرگانی و دبیر کلی شورای اقتصاد منصوب گردید و در سال ۱۳۳۸ نخستین بار به عنوان وزیر کار، و سپس به عنوان وزیر بازرگانی وارد کابینه شد. حسنعلی منصور در

همین سالها با عده‌ای از دوستان و همفکران خود جمعیتی به نام «کانون مترقی» تشکیل داد که اعضای آن بیشتر تحصیل کرده‌های اروپا و آمریکا بودند. فعالیت این گروه که تعداد اعضای آن از چهل نفر تجاوز نمی‌کرد، انعکاس زیادی در داخل نداشت، ولی منصور و دوستانش با ارتباطات و رفت و آمدهائی که با خارجیان داشتند، به تدریج گروه خود را به عنوان یک جمعیت اصلاح طلب و پیشرو به خارجیان معرفی کردند و بیش از همه توجه دیپلماتهای آمریکائی را در تهران به خود جلب نمودند.

در حکومت علم، حسنعلی منصور به ریاست شرکت سهامی بیمه ایران منصوب شد و فعالیت کانون مترقی از اواخر سال ۱۳۴۱، ظاهراً با تشویق و حمایت آمریکائیه‌ها، رو به گسترش نهاد. بعد از «انقلاب سفید» شاهانه و حوادثی که متعاقب آن رخ داد، بخصوص به دنبال وقایع خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که شاه بیش از پیش به آمریکائیه‌ها متکی شد، حسنعلی منصور و گروه مترقی او در انتخابات تابستان ۱۳۴۲ نقش موثری ایفا کردند و کاندیداهای این گروه همگی به نمایندگی مجلس بیست و یکم انتخاب شدند. حمایت آمریکائیه‌ها از منصور بعد از انتخابات و افتتاح مجلس علنی شد و علم که از نقشه منصور برای احراز مقام نخست‌وزیری آگاه بود چندین بار درباره تماسهای او با آمریکائیه‌ها به شاه تذکر داد. ولی شاه که برای تثبیت موقعیت خود آماده دادن امتیازات تازه‌ای به آمریکائیه‌ها بود، به تذکرات علم توجهی نکرد و پیشنهاد آمریکائیه‌ها را برای تبدیل کانون مترقی منصور به یک حزب بزرگ سیاسی پذیرفت.

در اواخر آذرماه سال ۱۳۴۲ حسنعلی منصور تشکیل حزب جدیدی را به نام «ایران نوین» اعلام کرد و عده‌ای از مقامات دولتی و نمایندگان مجلس را به عنوان اعضای مؤسس این حزب معرفی نمود. قائم مقام رهبری حزب امیرعباس هویدا عضو هیئت مدیره شرکت ملی نفت بود، که بعداً جای خود را به عطاءالله خسروانی وزیر کار کابینه علم داد. اکثریت نمایندگان مجلس نیز با اشاره شاه به حزب جدیدالتاسیس پیوستند و منصور در مصاحبه‌ای با نویسنده در اواخر بهمن ماه ۱۳۴۲ رسماً آمادگی خود را برای احراز مقام نخست‌وزیری اعلام داشت. مقدمات نخست‌وزیری منصور در نیمه اول اسفندماه فراهم شد و روز ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ علم به دستور شاه از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و حسنعلی منصور همان روز مأمور تشکیل کابینه شد. لیست اعضای کابینه منصور نیز از قبل آماده بود و منصور عصر همان روزی که فرمان نخست‌وزیری خود را

گرفت اعضای دولت خود را به شاه معرفی نمود.

در کابینه منصور، به جز وزیران خارجه و جنگ و اقتصاد و کار و کشاورزی، بقیه وزراء تغییر کرده بودند. در این کابینه برای نخستین بار چند نفر به مقام وزارت رسیدند که عبارت بودند از: امیرعباس هویدا وزیر دارائی، دکتر باقر عاملی وزیر دادگستری، دکتر جواد صدر وزیر کشور، دکتر عبدالعلی جهانشاهی وزیر فرهنگ، محمود کشفیان وزیر راه، دکتر فرهنگ شفیعوی وزیر پست و تلگراف و تلفن، دکتر محمد نصیری و دکتر ناصر یگانه و دکتر منوچهر گودرزی و دکتر هادی هدایتی وزیران مشاور و دکتر هوشنگ نهاوندی و مهندس منصور روحانی وزیران دو وزارتخانه جدیدالتأسیس آبادانی و مسکن و آب و برق. از وزیران پیشین، دکتر جمشید آموزگار به عنوان وزیر بهداری وارد کابینه شد و نصرت‌الله معینیان نیز که قبلاً عنوان وزیر مشاور و سرپرست انتشارات و رادیو را داشت در رأس وزارتخانه جدیدی به نام وزارت اطلاعات قرار گرفت. کلیه وزیران کابینه منصور به استثنای سه نفر (آرام وزیر خارجه، سپهبد صنیعی وزیر جنگ و سپهبد ریاحی وزیر کشاورزی) عضو حزب ایران نوین بودند. از پنج معاون نخست‌وزیر نیز فقط یک نفر (سرلشگر پاکروان رئیس سازمان امنیت) عضویت حزب را پذیرفت.

منصور هنگام معرفی کابینه خود به مجلس، نطق مفصلی در تشریح برنامه‌های دولت خود ایراد نمود و با وعده و وعیدهایی که داد به اتفاق آراء از مجلس رأی اعتماد گرفت. اولین ژست سیاسی او در مقام نخست‌وزیری هم اعزام دکتر جواد صدر وزیر کشور برای ملاقات با آیت‌الله خمینی و دلجوئی از ایشان بود. منصور سپس نطقی در تجلیل از مقام روحانیت ایراد کرد و سرانجام روز ۱۷ فروردین سال ۱۳۴۳ بعد از دومین ملاقات وزیر کشور با آیت‌الله خمینی ترتیب آزادی و مراجعت ایشان به قم داده شد. در دومین روز مراجعت آیت‌الله خمینی به قم، وزیر کشور بار دیگر به ملاقات ایشان رفت و مجدداً «مراتب اخلاص و ارادت هیئت دولت و شخص نخست‌وزیر را به ایشان ابلاغ داشت و آنگاه که از محضر ایشان بیرون آمد دستور داد که کوچه امام خمینی را تا سر خیابان اسفالت کنند و لامپ‌های پرنور به چراغ برق‌های کوچه و لام درب منزل ایشان بزنند. به دنبال دستور وزیر کشور، از صبح تا ظهر بیشتر طول نکشید که سراسر کوچه

تا سر خیابان که بیش از صد متر است آسفالت شد!»^۱

آیت‌الله خمینی در اولین سخنرانی بعد از آزادی و مراجعت به قم، که به تاریخ بیست و ششم فروردین ۱۳۴۳ ایراد گردید، به موضوع ملاقات و مذاکرات خود با وزیر کشور کابینه منصور اشاره کرده و گفتند: «آمد گفت به من که: خوب آن دولتی که با شما چه بود و چه کرد، ما متأسفیم و خوب آن که رفت، بحمدالله حالا یک دولتی آمده است که اشخاصش، بسیارشان پدرانشان روحانی بوده‌اند و متدینند و کذا و کذا... گفتم که: آقا، نه ما دشمنی با آن دولت داشتیم و نه عقد اخوتی با شما خواندیم. ما به اعمالشان نگاه می‌کنیم، ما اینجا مراقبیم، اگر اعمال شما تکرار اعمال آنهاست، همان‌طور که با او مخالف بودیم و هستیم «الی یوم‌القیامه» و رویشان سیاه شد تا آخر، شما هم آن‌جور خواهید شد. ما همانیم و مخالفت می‌کنیم، و اگر چنانچه رویه را تغییر بدهید، ما هم مسلم هستیم، برادر هستیم. رویه را تغییر بدهید، خاضع بشوید نسبت به احکام شرع، تصویب‌نامه‌های باطل را، آنهایی که مخالف احکام شرع است لغو بکنید... اگر شما هم همانطوری که همه ما مسلمان هستیم، شما هم می‌گوئید مسلمان هستید، خاضع هستید برای احکام شرع، علاوه بر این که مخالفت نمی‌کنیم پشتیبانی هم از شما می‌کنیم... مگر ما می‌گوئیم دولت نباشد؟ ما می‌گوئیم دولت باشد اما خاضع برای قوانین و اسلام و لاقل برای قانون اساسی خاضع باشد. ما که نمی‌گوئیم دولت نباشد. ما که نمی‌گوئیم می‌خواهیم یک زندگی‌ای بکنیم مثل آن کسانی که در هزاران سال پیش بودند و توی غارها زندگی می‌کردند. کدام روحانی به شما این حرف را زده؟ کدام روحانی گفته است که ما با فلان مظاهر تمدن مخالفیم؟... اما شما مظاهر تمدن را وقتی در ایران می‌آید همچو از صورت طبیعی خارجش می‌کنید که چیز حلال را مبدل به جرم می‌کنید... ما می‌گوئیم نکنید این‌طور، ما همه از هم هستیم، اولاد یک خانواده هستیم، اهل یک مملکت هستیم، چرا ما را می‌خواهید بشکنید؟ ما مجاناً پشتوانه این مملکت هستیم، هیچ هم تحمیل بر بودجه شما نداریم. می‌سازیم، می‌سازیم با این کتک‌ها، با این حبس‌ها، با این زجرها، با این اهانت‌ها، با این فحش‌ها و برای این مملکت یک استوانه‌ای هستیم، ایستادیم اینجا، اگر خدای نخواستہ چیزی، یک خطری

۱- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی - تألیف سیدحمید روحانی - جلد اول - صفحه

برای این مملکت پیش بیاید ما ایستادیم در مقابلش و نمی‌ترسیم...»^۲

آیت‌الله خمینی در این سخنرانی، که در مقایسه با سخنرانی‌های دیگر ایشان لحن ملایمتری داشت بر اجرای قانون اساسی تأکید کرده و گفتند: «اگر به قوانین اسلام شما اعتقاد دارید این قوانین اسلام، و اگر به قانون اساسی اتکا دارید، قانون اساسی مردم را آزادی داده است، در مسکن، در کارهای خودش، در مالش، در جانش آزادی داده، از این زورگوئی‌ها قانون منع کرده است. ما می‌گوئیم آقا شما بیایید به قانون عمل کنید... شما که می‌گوئید ما قانونی هستیم، دمکرات هستیم، شما که می‌گوئید ما جلورفته هستیم، مترقی هستیم. این قانون اساسی ماست. می‌گذاریم زمین. به قانون اساسی عمل کنید، اگر ما حرفی زدیم. به این متمم قانون اساسی عمل کنید که علمای اسلام در صدر مشروطیت جان دادند برای گرفتن این و رفع کردن اسارت ملت. شما بنشینید به این قانون اساسی عمل کنید. قانون اساسی مطبوعات را آزاد کرده است. شما آزاد می‌کنید؟! ما مرتجعیم که می‌گوئیم بگذارید قانون اساسی عمل بشود؟! بگذارید مطبوعات آزاد باشد؟!...»^۳

عدم توجه دولت منصور به تذکرات آیت‌الله خمینی، موجب صدور چند اعلامیه و نطقهای انتقادآمیزی از طرف ایشان نسبت به دولت شد. در یکی از این سخنرانی‌ها که روز ۱۸ شهریور ۱۳۴۳ ایراد شده، آیت‌الله خمینی مستقیماً دولت را مورد حمله قرار داده و گفتند: «دولتها می‌آیند و می‌روند، هر دولتی هم می‌آید یک حزبی درست می‌کند... یکی حزب مردم درست می‌کند، یکی حزب چی درست می‌کند، یکی حزب ایران نوین درست می‌کند، یکی حزب چه، هی حزب درست می‌کنند. اصلاً در ایران حزب معنا ندارد... مملکت یک حزبی اصلاً معنا ندارد، حزب زوری معنا ندارد. سجل‌های مردم را از دهات می‌گیرند، ربووع کنید به این دهات، ببینید سجل‌هایشان را می‌گیرند نامنویسی می‌کنند در حزب. این بیچاره نمی‌داند ایران نوین اصلاً یعنی چه، اطلاع از این ندارد. فرضاً از این که آن اساسنامه را بفهمد، اصلاً نمی‌فهمند این بیچاره‌ها اساسنامه چی هست؟ این بیچاره‌ها را این بی‌دین‌ها می‌خواهند جمع کنند در یک

۲- صحیفه نور - انتشارات سازمان مدارک فرهنگی انقلاب فرهنگی. جلد اول. صفحات

۳- صحیفه نور... جلد اول. صفحه ۱۰۴

محیطی زنده باد بگویند، فقط همین!... آنجاهائی که حزب هست، دولتها از حزب وجود پیدا می کنند نه این که اول دولت تشکیل بشود بعد حزب درست بکند و بعد اتکا به آن پیدا کند...

«این وضع حزب ایران، آن وضع مجلس ایران که همه تان بهتر از من می دانید یا مثل من، آن هم وضع روابط با اسرائیل شان. هر وقت که اینها من را، یعنی هر وقت نه، یک دفعه اش را که من را ملاقات کرد یکی از این سران قوم، گفت این اسرائیل تمام شد مسئله اش، اصلاً رفت، تمام شد. من نمی دانم چه قدرتی دارند اینها به خلاف واقع گفتن. همچو قدرت دارند که من متوجه را هم اغفال می کنند... این عمال اسرائیل در ایران، هر جا انگشت می گذاری می بینی که یکی از اینهاست، مراکز حساس، مراکز خطرناک، والله مراکز خطرناک برای تاج این آقا. ملتفت نیستند اینها... والله من خیر شما را می خواهم، من می ترسم یک روزی چشم هایتان را باز کنید هستی شما را از بین ببرند اینها، من از این می ترسم. یا بگذارید ما اینها را از بین ببریم، من یک روز از بین می برمشان... ما نمی خواهیم تشنج بشود. شما که میل دارید آرامش باشد خودتان از بین ببرید. اگر نبرید... یک وقت یک طور دیگر می شود، آن وقت نه من می توانم جلوی شما را بگیرم نه شما می توانید جلوی شما را بگیرید...»

با این همه تا وقتی که منصور در روز ۲۱ مهرماه سال ۱۳۴۳ لایحه اعطای مصونیت قضائی به اعضاء و کارکنان هیئت مستشاران نظامی را به تصویب مجلس نرسانده بود با مخالفت جدی روبرو نشد. نکته ای که پس از گذشت قریب سی سال از آن تاریخ باید گفته شود این است که خود منصور هم با همه وابستگی و ارتباطاتی که با آمریکائیا داشت رغبتی به تقدیم این لایحه به مجلس نداشت و کم و بیش از انعکاس نامطلوب آن در جامعه آگاه بود. به علاوه باید دانست که اصل این لایحه در زمان حکومت سلف او علم تهیه و تقدیم مجلس سنا شده بود، ولی طرح آن در مجلس سنا به علت تغییرات دولت به تعویق افتاد. لایحه به جای این که اعطای مصونیت قضائی به اعضای هیئت مستشاری آمریکا را صریحاً بیان کند به صورت گنگ برخورداری «اعضای هیئت های مستشاری نظامی ایالات متحده در ایران از امتیازات و مصونیتها و معافیت های مصرح در قرارداد وین» تنظیم شده بود. لایحه الحاق ایران به قرارداد یا

کنوانسیون وین و ماده واحد ضمیمه آن درباره برخورداری اعضای هیئت مستشاری نظامی آمریکا از امتیازات و مصونیت‌های مصرح در این قرارداد در اواخر حکومت علم به جای این که طبق معمول نخست به مجلس شورای ملی تقدیم شود تا بعد از تصویب در مجلس شورای ملی به سنا برود قبلاً به سنا تقدیم شد و مجلس سنا هم لایحه اصلی، یعنی الحاق ایران به قرارداد وین را که مربوط به امتیازات و مصونیت‌ها و معافیت‌های دیپلماتها بود در خردادماه ۱۳۴۳ تصویب کرد.

منصور چنان که قبلاً اشاره شد، رغبتی به طرح ماده واحد مربوط به اعطای امتیازات و مصونیت‌های قرارداد وین به مستشاران آمریکائی نشان نمی‌داد، تا این که با اصرار و فشار آمریکائیا که ادامه کمک‌های نظامی به ایران و فعالیت مستشاران آمریکائی را موکول به تصویب این لایحه نموده بودند، در جلسه فوق‌العاده مجلس سنا در سوم مردادماه ۱۳۴۳ که به منظور رسیدگی به لایحه تسهیل وصول مالیات‌ها و لایحه اصلاحی بودجه تشکیل شده بود، تقاضای اخذ رأی نسبت به ماده واحد مذکور را نمود. احمد میرفندرسکی معاون وزارت خارجه ضمن توضیحاتی که درباره لایحه داد گفت «این مصونیت‌ها چیزی نیست که ما تنها داده باشیم، دولت‌های دیگر هم داده‌اند، دولت ترکیه هم داده، دولت یونان هم داده. این کار لازمه همکاری است که ما با دولت آمریکا داریم و اگر فرض بفرمائید که ما آن را به دولت دیگری بدهیم صحیح نیست، برای این که ما با دولت دیگری نه قرارداد دفاعی دوجانبه داریم و نه دولت دیگری را در دفاع از مملکت خودمان شریک کرده‌ایم...»^۵

لایحه بدون بحث و مخالفت جدی، در پایان یک جلسه طولانی سنا، که سناتورهای خسته و خواب‌آلود بودند، به تصویب رسید و منصور طبق تعهدی که به آمریکائیا سپرده بود، بلافاصله پس از پایان تعطیلات تابستانی مجلس شورای ملی، این لایحه را به مجلس شورا تقدیم نمود. چون قرارداد وین هنوز در مجلس شورای ملی تصویب نشده بود دولت می‌بایست ابتدا قرارداد وین را به تصویب مجلس برساند و سپس لایحه اجازه استفاده مستشاران نظامی آمریکا را از مصونیت‌ها و معافیت‌های مندرج در این قرارداد مطرح نماید. با شتابی که منصور برای تصویب لایحه مصونیت مستشاران

۵- تاریخ روابط خارجی ایران از پایان جنگ جهانی دوم تا سقوط رژیم پهلوی - تألیف دکتر

عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صفحات ۲۰۶ و ۲۰۷

نظامی آمریکا داشت، در یک جلسه تقاضای تصویب هر دو لایحه را نمود و شخص نخست‌وزیر برای به تصویب رساندن این لوایح در مجلس حضور یافت. با مباحثاتی که در اطراف تعهدات ایران در قرارداد وین به عمل آمد وقت جلسه رو به اتمام بود و قاعدتاً طرح لایحه بعدی به جلسه دیگری موکول می‌شد، ولی منصور که نگران بروز مشکلاتی در تصویب این لایحه در جلسه بعد بود، اصرار ورزید که تکلیف لایحه در همان جلسه روشن بشود و با استفاده از تنگی وقت یا عدم اطلاع نمایندگان از اهمیت موضوع، کار را بدون دردسر به انجام برساند.

اما تصویب لایحه در مجلس شورای ملی به آسانی مجلس سنا میسر نشد و عده‌ای از نمایندگان که به اهمیت موضوع پی برده بودند به مخالفت با آن برخاستند. جلسه مجلس که معمولاً ساعت یک بعدازظهر خاتمه می‌یافت، تا ساعت پنج بعدازظهر به طول انجامید. چندتن از نمایندگان در مخالفت با لایحه صحبت کردند و از آن جمله سرتیپ‌پور موارد تناقض لایحه را با قانون اساسی برشمرد. رحیم زهتاب‌فرد ضمن مخالفت با لایحه با مهارت از «یاتسویچ» (رئیس سیا در ایران که با منصور مناسبات نزدیکی داشت) و این که وی مستاجر آقای منصور بوده است نام برد و صادق احمدی گفت «این کار خطرناک است و خدای نخواستہ واقعه سقاخانه را تکرار خواهید کرد... وقتی که من دیدم بچہام زیر اتومبیل یک آمریکائی رفت و هیچ مرجعی ندارم که سکایت بکنم چه کار می‌کنم؟ می‌روم آمریکائی را می‌کشم!...».

منصور شخصاً به یکایک نمایندگان مخالف جواب داد و بخصوص در برابر سخنان زهتاب‌فرد و اشاره او به «یاتسویچ» حساسیت نشان داد و گفت «مغالطه کردن در این مسایل و نکاتی که اتکاء به صحبتش نباشد بهتر است در مکانی مثل مجلس شورای ملی ذکر نشود، چنان که اشاره کردند که بنده مستاجری دارم. بنده غیر از خانه مسکونی‌ام خاندهای ندارم و در آن خودم ساکن هستم و مستاجری هم ندارم... این که ایشان در چنین مملکتی و پشت چنین تریبونی به خودشان اجازه بدهند که بگویند یک خارجی ممکن است در سرنوشت مملکت ایران دخالت داشته باشد، اینها مسایلی نیست که قابل عفو و اغماض باشد...».

۶- صورت مذاکرات مجلس شورای ملی - دوره بیست و یکم - جلسه مورخ ۲۱ مهرماه

لایحه مصونیت اعضای هیئت مستشاران نظامی آمریکا در ایران، سرانجام با اکثریت ۷۴ رأی موافق در مقابل ۶۱ رأی مخالف به تصویب رسید و این که بیش از شصت نفر از نمایندگان، که نیمی از آنها عضو حزب اکثریت (ایران نوین) بودند، جرات کردند به این لایحه رأی مخالف بدهند، به خاطر این بود که به پیشنهاد عده‌ای از نمایندگان، رأی مخفی و با مهره سیاه و سفید گرفته شد و منصور دیگر نتوانست اعضای حزب خود را به خاطر رأی مخالف به لایحه دولت موافقه نماید.

شدیدترین واکنش در برابر تصویب لایحه اعطای مصونیت به مستشاران آمریکائی از طرف آیت‌الله خمینی بروز کرد و نطق شدیدالحن ایشان در مخالفت با این لایحه، که از آن به عنوان احیای کاپیتولاسیون نام برده شد، یادآور سخنان روز عاشورای سال قبل در زمان حکومت علم بود که به بازداشت ایشان و وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ منتهی گردید. آیت‌الله خمینی در روز چهارم آبان سال ۱۳۴۳ که مصادف با میلاد حضرت فاطمه (ع) بود، سخنان خود را با آیه استرجاع «انالله و انا الیه راجعون» آغاز کرده و گفتند:

من تأثرات قلبی خودم را نمی‌توانم اظهار کنم، قلب من در فشار است، این چند روزی که مسایل اخیر ایران را شنیدم خوابم کم شده است، ناراحت هستم... با تأثرات قلبی روزشماری می‌کنم چه وقت مرگ پیش بیاید، ایران دیگر عید ندارد. عید ایران را عزا کردند، عزا کردند و چراغانی کردند، پایکوبی کردند، اگر من به‌جای این‌ها بودم این چراغانی‌ها را منع می‌کردم، می‌گفتم بفرق سیاه بالای سر بازارها بزنند، بالای سر خانه‌ها بزنند، چادر سیاه بالا ببرند. عزت ما پایکوب شد، عظمت ایران از بین رفت، عظمت ارتش ایران را پایکوب کردند...

فانونی در مجلس بردند. در آن قانون اولاً ما را ملحق کردند به پیمان وین و ثانیاً... مستشاران نظامی آمریکا با خانواده‌هاشان، با کارمندیهای فنی‌شان، با کارمندیهای اداری‌شان، با خدمتشان، با هرکسی که بستگی به آنها دارد، اینها از هر جنایتی که در ایران بکنند مصون هستند! اگر یک خادم آمریکایی، اگر یک آشپز آمریکایی مرجع تقلید شما را در وسط بازار ترور کند، زیر پا منکوب کند، پلیس ایران حق ندارد جلوی او را بگیرد! دادگاههای ایران حق ندارند محاکمه کنند! بازپرسی کنند! باید برود آمریکا! آنجا در آمریکا اربانها تکلیف را معین کنند! دولت سابق این را تصویب کرده بود و به کسی نگفت. دولت حاضر این تصویب‌نامه

را چند روز پیش از این برد به مجلس و در چند وقت پیش از این به سنا بردند و با یک قیام و فعود مطلب را تمام کردند و باز نفسشان درنیامد. در این چند روز این تصویبنامه را بردند به مجلس شورا و در آنجا صحبت‌هایی کردند، مخالفت‌هایی شد، بعضی از وکلا هم مخالفت‌هایی کردند، صحبت‌هایی کردند، لکن مطلب را گذراندند، با کمال وقاحت گذراندند، دولت هم با کمال وقاحت از این امر ننگین طرفداری کرد...

ملت ایران را از سگهای آمریکا پست‌تر کردند، اگر چنانچه کسی سگ آمریکایی را زیر بگیرد بازخواست از او می‌کنند، اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد بازخواست می‌کنند، لکن اگر چنانچه یک آشپز آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد، بزرگترین مقام را زیر بگیرد هیچ کس حق تعرض ندارد، چرا؟ برای این که می‌خواستند وام بگیرند از آمریکا، آمریکا گفت این کار باید بشود...

نظامیان آمریکا و مستشارهای نظامی آمریکایی به شما چه نفعی دارد؟ آقا اگر این مملکت اشغال آمریکاست پس چرا این قدر عربده می‌کشید؟ پس چرا این قدر دم از ترقی می‌زنید؟ اگر این مستشارها نوکر شما هستند پس چرا از اربابها بالاترشان می‌کنید؟ پس چرا از شاه بالاترشان می‌کنید؟... تمام گرفتاری ما از این آمریکاست، تمام گرفتاری ما از این اسرائیل است. اسرائیل هم از آمریکاست، این وکلا هم از آمریکا هستند، این وزرا هم از آمریکا هستند، همه تعیین آنهاست، اگر نیستند چرا نمی‌ایستند در مقابل داد بزنند؟...

دنیا بداند این‌ها وکیل ایران نیستند. اگر هم بودند من عزلشان کردم. از وکالت معزولند. تمام تصویبنامه‌هایی که تا حالا نوشته‌اند، تمامش غلط است. از اول مشروطه تا حالا به حسب نص قانون، اگر این‌ها قانون را قبول دارند به حسب نص قانون، به حسب اصل دوم متمم قانون اساسی تا مجتهدین نظارت نکنند در مجلس، قانون هیچ نیست. کدام مجتهد نظارت می‌کند الان؟... اگر پنج تا ملا توی این مجلس بود، اگر یک ملا توی این مجلس بود تو دهن این‌ها می‌زد، نمی‌گذاشت این کار بشود... ما این قانونی که گذراندند به اصطلاح خودشان قانون نمی‌دانیم. ما این مجلس را مجلس نمی‌دانیم. ما این دولت را دولت نمی‌دانیم. این‌ها خائنند به مملکت ایران، خائنند... ۷

متعاقب این سخنرانی، آیت‌الله خمینی اعلامیه شدیداللعنی هم صادر کردند که چهل هزار نسخه از آن فقط در تهران چاپ و منتشر شد. در این اعلامیه پس از تأکید بر این موضوع که مصوبه مجلس «مخالف اسلام و قرآن است و قانونیت ندارد» آمده بود: «بر ملت ایران است که این زنجیرها را پاره کنند، بر ارتش ایران است که اجازه ندهند چنین کارهای ننگینی در ایران واقع شود، از بالاترها به هر وسیله هست بخواهید این سند استعمار را پاره کنند، این دولت را ساقط کنند، و کلایی که به این امر مفتضح رأی دادند از مجلس بیرون کنند...»^۸

شب سیزدهم آبان سال ۱۳۴۳، یک هفته پس از انتشار اعلامیه فوق‌الذکر، آیت‌الله خمینی برای دومین بار شبانه در قم بازداشت و به تهران منتقل شد و این بار ایشان را به جای بازداشتگاه، مستقیماً به فرودگاه مهرآباد برده و پیش از طلوع آفتاب، با هواپیمائی که آماده پرواز بود از ایران خارج کردند. مقصد هواپیما ترکیه بود، که قبلاً ترتیب اقامت ایشان به حال تبعید در آن کشور داده شده بود. همان روز عصر سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در اطلاعیه مختصری اعلام داشت که «طبق اطلاع موثق و شواهد و دلایل کافی، چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شد، لذا در تاریخ ۱۳ آبان‌ماه ۱۳۴۳ از ایران تبعید گردید».

همان روز - ۱۳ آبان ۱۳۴۳ - تلگراف کوتاهی به این شرح از آنکارا به قم مخابره شد: «نورچشمی آقا مصطفی خمینی، با سلامت وارد آنکارای ترکیه شدم. به هیچ وجه نگران نباشید، حال خوب و راحت هستم. خمینی» و متعاقب آن نامه‌ای که همان روز نوشته شده بود به قم رسید که خونسردی کامل آیت‌الله خمینی را در برابر آنچه پیش آمده بود نشان می‌داد. در این نامه آمده است:

نورچشم محترم آقا مصطفی ایده الله تعالی و وفقه لمرضاته. بحمدالله تعالی ولله الشکر که قبل از ظهر روز چهارشنبه وارد آنکارا ترکیه شدم به سلامت. هوای اینجا بهتر از قم است. شماها از جهت من نگران نباشید، حال خوب است و نگرانی بحمدالله نیست. خداوند ان شاءالله خیر مقدر فرماید. آنچه لازم است تذکر دهم علاوه بر آن که به جمع خویشاوندان و بستگان پس از ابلاغ سلام، سفارش کنید

به صبر جمیل و عدم فزع^۹ به هیچ وجه تشبث نکنید. خداوند تعالی آنچه مقدر فرموده واقع خواهد شد. آنچه لازم است به شما تذکر دهم که اگر رضای خداوند تعالی و رضای مرا می‌خواهید با مادر و خواهران و برادر و بستگان مطلقاً حسن رفتار نمائید. همه محتاج به حسن سلوک شما هستند. تقاضا می‌کنم به همه خوش‌رفتاری نمائید. وقت حرکت گفته شد که اگر میل دارید خانواده بیایند مانعی ندارد. این‌جا هم تکرار شد، لکن با کمال میلی که به ملاقات همه دارم راضی نیستم بیایند و بیایند، زیرا به شماها و ایشان بد می‌گذرد در محل غربت. برای من وسایل راحت فراهم خواهد شد انشاءالله تعالی. لازم است چیزهایی را که می‌نویسم بدهید بیاورند، بناست از شما بیایند بگیرند و بیاورند. آنچه یادم است می‌نویسم و اگر چیزی را فراموش کرده‌ام شما بفرستید. کتاب «مفاتیح»، «صحیفه سجادیه»، «مکاسب» و «حواشی». لباسی از عبا و پیراهن و غیره. مهر و جانماز و انگشترها اینجاست. حوله هم بفرستید. برای این ماه وجه پیش آقای... است بگیرید شهریه را بدهید. برای تنه زغال هم بگیرید...»^{۱۰}

دولت منصور پس از دستگیری و تبعید آیت‌الله خمینی عده کثیری از اطرافیان و طرفداران ایشان را در قم و تهران و مشهد و سایر شهرستانها بازداشت کرد و سانسور مطبوعات نیز برای جلوگیری از انتشار هرگونه خبر و مطلبی به نفع آیت‌الله خمینی تشدید شد. در اوایل آذرماه دولت منصور با افزایش ناگهانی بهای بنزین از لیتری پنج ریال به لیتری ده ریال با مقاومت شدید مردم، که به صورت خودداری از بیرون آوردن اتومبیل‌ها و خالی شدن جایگاههای فروش بنزین متجلی شد، مواجه گردید و درآمد دولت از محل فروش بنزین نه فقط افزایش نیافت، بلکه به کمتر از نصف قبل از افزایش قیمت بنزین رسید. همزمان با افزایش قیمت بنزین، قیمت نفت سفید نیز لیتری یک ریال افزایش یافت، که در این مورد هم مردم مقاومت نشان دادند و فروش نفت سفید تقریباً به نصف رسید. روز نهم آذرماه تا کسی‌های تهران هم دست به اعتصاب زدند و دولت سرانجام ناچار شد قیمت بنزین را به لیتری شش ریال و قیمت نفت سفید را به همان بهای قبلی یعنی لیتری ۲/۵ ریال کاهش دهد.

۹- به معنی ترس و واهمه و همچنین گریه و زاری است.

۱۰- اصل تلگراف و نامه در صفحات ۱۵۵ و ۱۵۷ صحیفه نور (جلد اول) چاپ شده

روز اول بهمن ۱۳۴۳، منصور هنگامی که برای تقدیم لایحه‌ای دربارهٔ قرارداد جدید نفت با یک شرکت آمریکائی به مجلس می‌رفت، هنگام پیاده شدن از اتومبیل در میدان بهارستان هدف گلوله قرار گرفت. توطئه قتل او دقیقاً از پیش برنامه‌ریزی شده بود و حاج مهدی عراقی، یکی از فدائیان آیت‌الله خمینی که از اعضای قدیمی جمعیت فدائیان اسلام بود و در اجرای این نقشه نقش اصلی را به‌عهده داشت، در جریان انقلاب ضمن گفتگونی در پاریس جزئیات این ماجرا را فاش ساخت. قسمتی از سخنان حاج مهدی عراقی که روی نوار ضبط شده و بعداً به صورت کتابی تحت عنوان «ناگفته‌ها» انتشار یافت از این قرار است:

«از همان روز اولی که حاج آقا^{۱۱} گرفته شد و تبعید شد، برنامهٔ ترور منصور طرح‌ریزی شد. به این صورت که چون خانهٔ منصور در دروس بود در یک خیابان خلوت، که با یکی از مأمورینی که در داخل خانه است یکی از بچه‌ها آشنایی داشت و او را حاضر به همکاری کرده بود که در شبی که او مشغول کشیک است ساعت معینی بچه‌ها حاضر بشوند در آنجا، بعد تلفن قطع بشود و اگر هم برق هم قطع بشود و بریزند توی خانه و حسابش را برسند. البته صورت ظاهر این است که دو تا سه مأموری هم که آنجا هستند یکی‌شان که جنبهٔ همکاری با ما داشت، دو تای دیگرشان هم تقریباً اسیر بشوند، بعد از اینکه کارشان تمام شد بیایند بروند دنبال کارشان. ولی، این طرح دو روز قبل از اینکه لباس عمل به خودش بپوشاند به‌هم خورد، دلیلش هم این بود آن برادری که آنجا مأمور بود او را پستش را عوض کردند. حالا حرکات او در آنجا جوری بود که بو برده بودند یا به حساب تصادف بود، نفهمیدم چه بود.

بعد از اینکه این طرح به‌هم خورد، به این فکر افتادیم که بیشتر رفت و آمدهای منصور رویش دقت بشود. در موقعی که بعضی جاها که می‌رود یا بعضی اداره‌جات می‌رود یا به مجلس می‌رود، زیر کنترل باشد، و چون دیگر روزنامه‌ها هم نمی‌نوشتند که مثلاً نخست‌وزیر امروز کجا می‌خواهد برود، کجا نمی‌خواهد برود، چون قبلاً می‌نوشتند. البته غیر از منصور افراد دیگری هم در نظر گرفته شده بودند که ایادی بود، دکتر اقبال بود، سه چهار نفر بودند که البته دو سه نفرشان همین اینها بودند. بعضی از برادران به این فکر افتاده بودند که بتوانند یک فتوایی هم در رابطه با این کار بگیرند، اما برای یک

عده زیادی از برادران اصلاً فتوی مطرح نبود، چون می گفتند که حکم اینها قبلاً داده شده به عنوان مفسد فی الارض هستند، کسی که مفسد فی الارض هست سه حکم بر او بار است؛ یا اینکه باید تبعیدش بکنند، یا زندان ابد، یا اینکه بکشندش. دوتایش که از عهده ما خارج بود نمی توانستیم نه تبعیدشان بکنیم، نه زندان ابدشان بکنیم، پس قهراً بایستی حکم سومی درباره شان اجرا بشود دیگر. با یکی دو تا از آقایان تماس گرفته شد توسط بعضی از برادران و آنها روی شخص خودش نظر داشتند. می گفتند اگر شخص خودش زده بشود بلامانع است، اما دیگری نه. ما مدتها روی این مسئله فکر کردیم.

حضار: منظور از شخص خودش، کیست؟

حاج مهدی عراقی: شاه.

روی این مسئله فکر کرده بودیم و این را در داخل گروه به بحث گذاشتیم. به اینجا رسیدیم که چون هنوز نه سازمانی در داخل کشور ما وجود دارد که بتواند قبضه بکند به مجرد برداشتن و رفتن این [شاه]، نه خود تشکیلات و گروه ما به طور کلی آمادگی چنین کارهایی را دارد؛ دو صورت پیدا می کند اینجا؛ یا اینکه اینجا به طور کلی به صورت ویتنام درمی آید، یا اینکه قهراً ممکن است گروههایی که از نظر ایدئولوژی مورد تأیید ما نباشند، ولی چون ممکن است یک سازمان بندیهایی داشته باشند، آنها بزنند و ببرند با کمک اجنبی به طور کلی. پس چه بهتر است که ما از خودش بگذریم و رده های پائینتر را بزنیم، که هم یک آمادگی در خود مردم ایجاد بشود، حداقل اگر خودمان نتوانیم قبضه بکنیم یا یک همچون سازمانی که بتواند خدمات جامعه ما را، کادر رهبری جامعه ما را به عهده بگیرد، ما خودمان نتوانیم این کار را بکنیم، بلکه سازمانهایی بتوانند به وجود بیایند که بتوانند این کار را بکنند، در وقتی که چنین سازمانی به وجود آمد، آن وقت زدن خودش [شاه] بلامانع است.

با این استدلالات به طور کلی با یک خرده کم و زیادش، بچه ها تصمیم گرفتند که روی منصور و دیگری اقدام بکنند. و البته این هم مشخص شده بود که اگر قرار شد اقدامی بشود، اول خود منصور بایستی زده بشود، بعد رده های پائینترش مثل اقبال و ایادی و دیگران و نصیری اینها. حتی آقای بخارایی خودش روی این مسئله خیلی مصر بود که اگر بخواهد کاری انجام بشود، برویم سراغ خود طرف. باز برای او هم یک مقدار صحبت شد و دلایلی همین طور که گفتم ارائه شد تا ایشان هم قانع شد که تقریباً روی

منصور مسئله پیاده بشود. اگر که این آمادگی که امروز فرض کن که در مردم هست یا حداقل سازمانی در آن روز بود که می‌توانست با رفتن این قبضه بکند، زدن خود این بابا [شاه] خیلی آسانتر از زدن منصور بود، یعنی با شناسایی که شده بود، جاهایی که این بابا بدون گارد محافظ می‌رفت، همه اینجاها شناسایی شده بود و خیلی خوب می‌شد از بین برد او را. ولی تنها و تنها همین مسئله که گفته شد این یک نیروی بازدارنده‌ای بود که ما را نمی‌گذاشت به آن سمت برویم و از بعدش واقعاً یک مقدار ترس داشتیم که چه می‌شود.

تا اینکه در همین گیرودار بود ما متوجه شدیم روز پنجشنبه منصور دو جا می‌خواهد برود؛ یکی افتتاح شرکت تعاونی ارتش بود، یکی هم آمدن به مجلس. که شب پنجشنبه مسئولیت تنظیم برنامه از جهت کارهای نوشتنی و تنظیم برنامه‌ها با مرحوم حاج صادق امانی ما بود، که اینها جلسه‌ای در شب پنجشنبه داشتند یک قطعنامه‌ای در ۶ ماده تنظیم می‌شود که به امضای چند تا از برادران می‌رسد که علت عمل بیان بشود توی آن، که چرا ما این کار را کردیم و هر کدام از این برادران که موفق بشوند این کار را در آن روز انجام بدهند، آن قطعنامه که به امضای او هست پخش بشود. و علاوه بر اینها مرحوم بخارایی خودش هم در حدود نیم ساعت صحبت می‌کند و خطاب می‌کند به نسل جوان و جوانان که من از دنیایی نو ورای این جهان با شما سخن می‌گویم، من اولین کسی بودم که تیر را به طرف دشمن رها کردم، تا وقتی که استعمار و استثمار و استبداد را از این مرز و بوم بیرون نکرده‌اید، اسلحه خود را بر زمین نگذارید. از این صحبتها در حدود نیم ساعت داشته [است].

آن شب را تا ساعت ۱۲ اینها برنامه‌هایی که در رابطه با فردایشان بود، تقریباً تنظیم می‌کنند. بعد از [ساعت] ۱۲ هم یک مقداری می‌خوابند، در حدود یک ساعت به اذان مانده بچه‌ها بلند می‌شوند و مشغول نماز شب [می‌شوند]. بعد، صبح که می‌شود حرکت می‌کنند به طرف بهارستان. البته ناگفته نماند که آقا بخارائی در یک مغازه آهن‌فروشی کار می‌کرد و شب قبلش، به حساب روز قبلش از اوستایش اجازه می‌گیرد که من فردا ممکن است نتوانم بیایم. [اوستا] علتش را می‌پرسد. می‌گوید که من یک ازدواج خصوصی کوچکی دارم، این است که فردا ممکن است نیایم. بعد، اوستا از او گله‌گی می‌کند که چرا ما را خبر نکردی؟ می‌گوید که خوب، چون که خیلی محدود

و کوچک است، از این جهت دیگر نخواستم کسی باشد. و اصلاح کرده و تمیز و خوب به عنوان اینکه شاه‌داماد می‌خواهد برود حجله، به عنوان عروسی از در خانه می‌آید بیرون. چهار نفر از این برادرها مسلح بودند، که در هر قسمتی که هر کدامشان زودتر با منصور برخورد کردند او مبادرت به عمل بکند. نزدیک ساعت ۱۰ بود، البته ۲ یا ۳ نفر هم مأمور اطلاعات در آنجا بودند که خبر می‌آوردند که مثلاً اگر ماشینی از هر طرف آمد، یا از قسمت مخبرالدوله داشت می‌آمد، یا از قسمت خیابان دروازه شمیران داشت می‌آمد، یا از هر کدام قسمتها، یا از پائین بیاید، اطلاع بدهند.

نزدیکیهای ساعت ۱۰ بود که ماشین منصور از قسمت شاه‌آباد وارد میدان بهارستان می‌شود و به طور عمودی جلوی درب مجلس می‌ایستد، همان درب بزرگ. قبل از اینکه شوfer بیاید پائین، برگردد بیاید اینور درب را باز بکند خود منصور درب را باز می‌کند و می‌آید بیرون. «البته آن روز مصادف بوده با روزی که لایحه امتیاز نفت یک قسمتی از [نفت] جنوب را واگذار یک شرکت ایتالیایی یا آمریکایی بوده، چی بوده، می‌خواسته بدهد».

آقای بخارایی هم از قسمت جنوب به طرف شمال داشت می‌آمد، [منصور] که درب را باز می‌کند و می‌آید، به فاصله دو متر بین این دو تا فاصله بوده، گارد محافظ با دو تا ماشین بنز ایستاده بودند، هنوز گارد محافظ پیاده نشده بود، اسلحه هم لای دفترچه بوده، آن دفترچه که دستش بوده، اسلحه هم لای آن بوده، به مجرد اینکه منصور می‌آید پائین اسلحه را همان جوری که دستش بوده تیر اول را شلیک می‌کند که می‌خورد به شکم منصور، منصور که دولا می‌شود تیر دوم را می‌زند پس گردنش، تیر سوم را که می‌خواهد بزند [گارد محافظ] می‌زنند زیر دستش، اسلحه می‌پرد بالا. بخارایی را آنجا می‌گیرند. وقتی می‌گیرند، آقای نیک‌نژاد از آنور ماشین شروع می‌کند به تیراندازی کردن، گارد فرار می‌کند، آقای بخارایی هم فرار می‌کند. سربازهایی که دم مجلس بودند، یکی که مأمور پست بوده و یکی دو نفر از توی مجلس بودند صدای تیر را که می‌شنوند، می‌آیند بیرون نیک‌نژاد را می‌گیرند. نیک‌نژاد می‌گوید من نبودم. [او آنجاست] دارد می‌رود، آنها برمی‌گردند می‌بینند که یکی وسط خیابان دارد فرار می‌کند، نیک‌نژاد را ولش می‌کنند که آن هم می‌پرد توی تاکسی، نیک‌نژاد از آنور می‌رود. آقای بخارایی هم چون زمین یخبندان و سر بود، سر می‌خورد زمین، (می‌خورد

زمین)، چند تا پلیس که عقبش کرده بودند می گیرند او را آنجا و می آورند کلانتری بهارستان.

بچه‌ها هم فرار داشتند که بعد از عمل بیایند سر قرارشان. قبل از اینکه مرحوم حاج صادق برود سر قرار، با او تماس گرفته شد و گفته شده بود که به بچه‌ها بگوئید که عجالاً تا ۱۵ روز خانه نروند، اگر هم که خودشان جایی ندارند بگویند فوراً جایی برای آنها تعیین بشود تا برنامه بعدی را در عرض این یکی دو روزه ترتیبش را بدهیم از این‌ور بخارایی را می آورند توی کلانتری بهارستان، سروصدا می پیچد، تمام تاکسیها و اتوبوسهای شرکت واحد چراغهایشان را روشن می کنند، هر کدام که به همدیگر می رسند یک چراغ می زنند می گویند دم مجلس بنزین ارزان شده. چون مصادف بود با گران کردن بنزین، بنزین هم تقریباً یک تومان کرده بودند. نصیری فوراً می آید کلانتری، رئیس شهربانی خوب، می بیند یک جوان ۱۹ ساله، ۲۰ ساله خیلی هم تروتیمز و اصلاح کرده، می گوید اسمت چیست؟ می گوید اسم تو چیست؟ می گوید من رئیس شهربانی هستم. می گوید، هر، معذرت می خواهم هر گهی هستی برای خودت هستی. او هم ناراحت می شود با آن تعلیمی که داشته می زند توی صورت بخارایی که پشت لبش می برد و خون می آید. «که شب اول، کیهان عکس بخارایی را با همین خون پشت لب انداخته بود». به او می گوید ناراحت نباش همین امروز و فردا سراغ خود تو هم می آیند، غصه‌اش را نخور. می گوید بیاوریدش، راه می افتد و می رود. بخارایی را می آورند شهربانی.

فوراً از طرف وزیر دادگستری - حکمت - بازپرس فوق‌العاده مأموریت پیدا می کند که بیاید بازپرسی بکند، زیر نظر فیلسوفی دادستان تهران. تا نزدیک ساعت ۳ و ۴ بعدازظهر هر چه از بخارایی [می خواهند مطلبی] بفهمند، چیزی از او گیرشان نمی آید. وقتی بخارایی وضو می گیرد برای اینکه نماز بخواند، آنجا روبروی سجاده‌اش یا مهرش عکس این بابا [شاه] زده شده بود. به قبله که می خواسته بایستد، می آیند تو می بینند که این پشت به قبله دارد نماز می خواند. به او می گویند قبله از این‌وری است، می گوید نه، وقتی که آن عکس آنجاست قبله ما هم از این‌وری می شود. خلاصه مجبور می شوند عکس را می آورند پائین. عکس را می آورند پائین و این نمازش را آنجا می خواند.

در بازرسی بدنی که از این کرده بودند یک کارت تحصیلی از توی جیبش

در آورده بودند که مال مدرسه خزانلی بود که شبانه می‌رفت کلاس. می‌روند آنجا، آدرسی که این داده بود آدرس از مدرسه خزانلی می‌گیرند، دکانش را آدرس داده بود. می‌روند در دکانش، اوستایش را می‌گیرند و آن بنده خدا هم می‌گوید این بابا امشب شب عروسیش است، دیشب از من اجازه گرفته که امشب عروسی دارم، عقد کنان دارم و از این حرفها. آنها هم می‌گویند آره بلند شو بیا امشب عروسی خوبی دارد، آدرس خانه‌اش کجاست؟ تازه آنجا متوجه می‌شود که جریان چی بوده، آدرس خانه را می‌دهد. می‌روند در خانه، مادر محمد را برمی‌دارند و می‌آورند شهربانی. خوب، مادر تا می‌آید چشمش می‌افتد به بچه‌اش، عواطف مادری یک مقدار تحریک می‌شود و شیون و واویلا و گریه، می‌رود توی اتاق بگوشه، حرفهایت را بزن، اینها قول داده‌اند اگر تو حرفهایت را بزنی ولت می‌کنند، از این حرفها می‌زنند. خلاصه، نگویی عاقبت می‌کنم...»^{۱۲}

بقیه ماجرا را حاج مهدی عراقی چنین نقل می‌کند که مادر بخارانی با وعده‌های مأمورین که اگر اطلاعاتی در مورد دوستان و آشنایان بخارانی بدهد در مجازات پسرش تخفیف خواهند داد، نشانی دوستان او را به مأمورین می‌دهد و مأمورین از همین طریق سرنخی به دست آورده و دوازده نفر از کسانی را که در ماجرا دست داشته‌اند و حاج مهدی عراقی، حاج صادق امانی و حبیب‌الله عسکراولادی و مرتضی نیک‌نژاد و رضا صفارهرندی نیز از آن جمله بوده‌اند دستگیر می‌کنند. این عده در یک دادگاه نظامی محاکمه شدند و چهار تن از آنان: محمد بخارانی ضارب منصور، مرتضی نیک‌نژاد و رضا صفارهرندی (که در روز قتل اسلحه به دست در صحنه بودند و در صورت عدم موفقیت بخارانی منصور را هدف قرار می‌دادند) و حاج صادق امانی که اسلحه در اختیار آنها گذاشته بود به اعدام، و حاج مهدی عراقی و حبیب‌الله عسکراولادی و دیگران به حبس‌های طولانی محکوم شدند.

و اما منصور، که پس از اصابت سه گلوله، یکی در ناحیه حنجره، یکی شکم و دیگری مثانه، مشرف به موت بود بلافاصله به بیمارستان پارس انتقال یافت. هویدا که وزیر دارائی کابینه منصور بود و هنگام تیر خوردن او در مجلس حضور داشت، جریان

۱۲- ناگفته‌ها (خاطرات شهید حاج مهدی عراقی) - مؤسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۷۰

ماوقع را تلفنی به شاه اطلاع داد و شاه او را مأمور کرد فوراً به بیمارستان برود و مشاهدات عینی خود را به او گزارش بدهد. هویدا پس از عیادت از منصور و مشاهده وضع او مستقیماً به کاخ سلطنتی رفت و به شاه گفت که امیدی به نجات منصور نیست. شاه اعضای هیئت دولت را به تشکیل یک جلسه فوق‌العاده فراخواند و در همان جلسه هویدا را تا «بهبودی حال نخست‌وزیر» مأمور سرپرستی هیئت دولت نمود. البته امید بهبودی در میان نبود و بخصوص با چند عمل جراحی شتابزده که روی او انجام شد کمترین امیدی هم که به نجات وی وجود داشت از میان رفت و منصور بعد از پنج روز دست و پنجه نرم کردن با مرگ درگذشت.^{۱۳}

منصور یکی از منفورترین نخست‌وزیران دوران سلطنت محمدرضا شاه بود و مرگ او، اگر نگوئیم با شادی، با بی‌تفاوتی از طرف مردم استقبال شد. بعد از مرگ او شاعر معروف کاظم پزشکی، شعر بلندی درباره قتل منصور و انعکاس آن در جامعه و بین اعوان و انصار او سرود، که در هزاران نسخه تکثیر شده و دست به دست می‌گشت. قسمت‌هایی از این شعر بلند، تحت عنوان «کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است»، چنین است:

برآمد بامدادان بانگ آژیر	که زد تیرافکنی منصور را تیر
زیا افتاد با یک تیر نخجیر	گشاید دست چون صیاد تقدیر
در آنجا پای هر تدبیر لنگ است	
کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است	
رها گردید چون تیر از کمانه	فرود آمد به سختی بر نشانه
دو تیر دیگر اندر آن میانه	سر از گردن درآورد و مثنانه
تنش سوراخ از تیر فشنگ است	
کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است	
بهای نفت و بنزین را گران کرد	بسی بیداد بر خرد و کلان کرد

۱۳- بعد از مرگ منصور شایع شد که در معالجه او تمهیداً قصور شده و اگر پزشکان خارجی که سه روز بعد از واقعه برای معالجه منصور به تهران فراخوانده شدند، همان روز اول و دوم وارد تهران می‌شدند منصور زنده می‌ماند.

از این رو خصم خود پیر و جوان کرد خدنگ انتقام او را نشان کرد
 کنونش پاره پیکر زین خدنگ است
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است
 و کیلان این خبر را چون شنیدند
 فنر آساز جای خود پریدند
 ز هول بیم و جان در خویش...
 فراریدند و از هر سو دویدند
 چو مرگ آید کجا جای درنگ است
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است
 دگرگون گشت کار و بار مجلس
 نهی بد جای مرحوم مدرس
 که بیند وضع آقای مهندس
 ریاضی شد ز حال و رفت از حس
 سخن چون دید از تیر و تفنگ است
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است
 ز خون شد ساحت مجلس منقش
 هویدا کرد اندر آن میان غش
 و کیل لار آن نامرد... کش
 کشید او را به دوش خویش چون لش
 ولی غافل که این لش بار ننگ است
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است
 چو بشنید این خبر مصباح زاده
 به کیهان رفت از مجلس پیاده
 در آنجا داد فوراً فوق العاده
 که گل چینی گلی بر آب داده
 ز خونی صحن مجلس لاله رنگ است
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است
 بیفتد گر یکی زین اتفاقات
 جهان گردد به کام اطلاعات
 بپرداز به تفسیر روایات
 به بلع هستی این ملت لات
 گشوده کام مانند نهنگ است
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است
 پس از یک هفته کاندرا بستر افتاد
 ز دنیا رفت و عمرش بر شما داد
 بلی چون مرگ بال و پنجه بگشاد
 نگرده آدمی از چنگش آزاد
 عقاب مرگ مرغی نیز چنگ است
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است

هر آن کاورا خیانت کیش و دین است در او مارا نظر با خشم و کین است
 روانش با غم و حرمان قرین است به گامش زهر جای انگبین است
 به جای شهید در گامش شرنگ است
 کلوخ انداز را پاداش سنگ است

* * *

با اعلام خبر مرگ منصور در روز ششم بهمن ۱۳۴۳ هویدا وزیر دارائی کابینه منصور با کمتر از یازده ماه سابقه وزارت به نخست‌وزیری انتخاب شد. انتخاب هویدا به نخست‌وزیری در آن روز چنین تعبیر شد که شاه خواسته است با تعیین یکی از همکاران نزدیک منصور به جانشینی وی، نظر آمریکائیه را که منصور را به او تحمیل کرده بودند، تأمین نماید تا سرفرصت نخست‌وزیر مورد نظر خود را انتخاب کند. در هر حال هویدا یک نخست‌وزیر محلل به‌شمار می‌آمد و کمتر کسی تصور می‌کرد که حکومت او چند ماه بیشتر دوام پیدا کند، ولی هویدا قریب سیزده سال در مقام نخست‌وزیری باقی ماند و رکورد طول مدت نخست‌وزیری را در تاریخ ایران شکست.

پیش از این که به راز دوام نخست‌وزیری هویدا و شرح وقایع دوران حکومت او بپردازیم، شرح حال مختصری از هویدا که به علت طول مدت زمامداری خود از بازیگران اصلی دوران سلطنت پهلویهاست ضروری به نظر می‌رسد. امیرعباس هویدا در سال ۱۲۹۵ متولد شده و به واسطه مأموریت‌های پدرش حبیب‌الله هویدا در کشورهای عربی، در این کشورها بزرگ شده و تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در بیروت به‌انجام رساند. هویدا بعد از خاتمه تحصیل در بیروت به انگلستان و سپس به بلژیک رفت و در دانشگاه آزاد بروکسل ثبت نام کرد. در سال ۱۳۲۱ به ایران مراجعت نمود و طی نامه‌ای به شرح زیر که از پرونده استخدامی او در وزارت خارجه استخراج شده است تقاضای استخدام در وزارت خارجه را نمود:

اسجانب امیرعباس هویدا دارای شناسنامه ۳۵۴۲ فرزند حبیب‌الله (عین‌الملک) وزیر مختار سابق ایران در مملکت عربی سعودی، بعد از تکمیل تحصیلات متوسطه در بیروت و آموختن زبانهای فرانسه و عربی به‌طور کامل عازم لندن شده و مدت یک سال انگلیسی را تکمیل کرده و از آنجا به بروکسل رفته و پس از سه سال به دریاخت لیسانس در علوم سیاسی از دانشگاه بروکسل نائل و ضمناً

به زبانهای ایتالیائی و آلمانی آشنا گردیده لهذا نظر آن وزارتخانه را به سابقه ممتد مرحوم پدرم و این که تحصیلات عالی را در رشته دیپلماسی به پایان رسانده جلب نموده مستدعی است چاکر را به کارمندی آن وزارتخانه مفتخر فرمایند (امضای هویدا - تاریخ ۱۳۲۱/۱۰/۲۱)

ساعد وزیر خارجه وقت ذیل تقاضای هویدا می نویسد «عدهای فعلاً بلامتکلیف هستند، معیناً به نظر می رسد در اداره حسابداری نیاز باشد». با وجود این استخدام هویدا در وزارت خارجه هفت ماه به طول می انجامد و سرانجام در تاریخ ۱۲ شهریور ۱۳۲۲ به موجب حکمی از طرف وزیر خارجه «با پایه ۳ و حداقل حقوق آن» به سمت کارمند اداره دفتر وزارتی استخدام می گردد. کمتر از یک ماه بعد از صدور این حکم هویدا به خدمت وظیفه احضار می شود و طبق مقررات مدت خدمت وظیفه او نیز جزء سوابق خدمت دولتی او منظور شده و در بازگشت به وزارت خارجه در اداره سوم سیاسی به کار مشغول می شود.

در سال ۱۳۲۴ هویدا در اولین مأموریت سیاسی خود در خارج از کشور به پاریس می رود و دوستی و آشنائی او با حسنعلی منصور در این مأموریت آغاز می شود. احسان طبری در کتاب «کژراهه» خود به روابط هویدا با ایرج اسکندری از رهبران حزب توده در این تاریخ اشاره کرده و اضافه می کند که «گمان می کنم در این ایام او نیز سری به حوزه حزب زده باشد»^{۱۱} ولی نکته جالب توجه این است که در سال ۱۳۲۵ برای اولین بار خبر جنجال برانگیز شرکت عدهای از اعضای سفارت ایران (از جمله هویدا) و چند نفر از ایرانیان سرشناس دیگر در قاچاق مواد مخدر، در روزنامه مردم ارگان حزب توده منتشر می شود. این خبر که در شماره مورخ ۱۹ بهمن ۱۳۲۵ مجله خواندنیها از روزنامه مردم نقل شده به شرح زیر است:

به موجب خبر زادیو پاریس، ضمن ایرانیان توقیف شده در پاریس به اتهام قاچاق، سه عضو سفارت، سه روزنامه نویس، یک نویسنده و یک سرهنگ و یک تاجر بزرگ می باشند. به موجب خبر بعدی تقریباً پنجاه نفر تاکنون دستگیر شده اند از جمله آقایان امیرعباس هویدا دبیر اول سفارت - مطیع الدولة حجازی - سرهنگ اسفندیاری - گنجدای مدیر باباشمل - وهابزاده و منصور صالحی. در یادداشتی که دولت فرانسه به ایران داده فید شده است که حقوق دبیر اول شما معلوم و مخارج او نیز

معین است، ولی تحقیق کنید ویلای مشارالیه در خارج پاریس از چه محلی خریداری شده است. در این زمینه برای سایرین هم مطالبی نوشته شده است.

خواندنیها در ذیل این خبر می‌نویسد «این خبر در آخرین ساعت از طرف وزیر امور خارجه رسماً تکذیب گردید». ولی در همین شماره خواندنیها مقاله مفصلی نیز تحت عنوان «رسوایی ایران در پاریس!» از روزنامه کیهان نقل شده که ظاهراً به قلم عبدالرحمن فرامرزی است. در این مقاله آمده است:

«ننگ آمیزتر و خجلت آمیزتر از این چیزی نیست که اعضای سفارت ما را در پاریس به جرم قاچاق و دزدی توقیف کنند. مثل این که ادارات ما مکتبی است برای تقویت روح پول‌پرستی و ارتشاء و دزدی... در این مملکت مردم سعی می‌کنند و کیل، وزیر، مدیر، سفیر، قنصل بشوند تا بتوانند بهتر دزدی کنند...

«من تصور نمی‌کنم در هیچ جای دنیا مثل این خراب‌آباد، هر کس دنبال هر مقامی که برود حساب تجارتی و از آن بدتر حساب دزدی آن را بکند. در کجای دنیا یک سرهنگ، یک دبیر اول سفارت، یک سفیر، یک قنصل دست و پا می‌کنند که تذکره و یا شغل سیاسی در خارج بگیرند برای این که آنجا آبرو و حیثیت و شرافت خود و کشور خود را وسیله قاچاق قرار دهند و در کدام خراب‌شده شغل یا تذکره سیاسی را به این گونه اشخاص می‌دهند!؟

«این تقصیر آنها نیست که قاچاق می‌کنند و ما را رسوا می‌سازند. تقصیر وزارت خارجه است که قاچاقچی را به مأموریت می‌فرستد. وزارت خارجه خوب می‌داند که چه کسی دزد و قاچاقچی و چه کسی پاکدامن و با شرافت است، ولی در این کشور فرقی بین قاچاقچی و شرافتمند نیست، هر کس دسته‌ای قوی‌تر، بندوبستش بیشتر، دوندگی و تملق و چاپلوسیش زیادتر باشد، او به مأموریت می‌رود می‌خواهد دزد باشد یا پارسا...»^{۱۵}

سروصدای قضیه مدتی بعد می‌خوابد و موضوع فراموش می‌شود تا این که در فروردین‌ماه سال ۱۳۲۸ هویدا این‌بار با سمت کنسولیاری ایران در سرکنسولگری اشتوتگارت به آلمان می‌رود و در اسفندماه همین سال به درخواست عبدالله انتظام که در آن موقع وزیر مختار ایران در آلمان بوده است وظایف کنسولی را در اشتوتگارت

به عهده می‌گیرد. در اواخر سال ۱۳۲۹ که عبدالله انتظام در کابینه اول حسین علاء به وزارت خارجه منصوب می‌شود هویدا را به تهران منتقل می‌کند و به‌عنوان رئیس دفتر و منشی مخصوص خود انتخاب می‌نماید. با تغییر کابینه، باقر کاظمی وزیر خارجه دولت مصدق، هویدا را از ریاست دفتر وزارتی برکنار و به معاونت اداره سوم سیاسی منصوب می‌کند.

در مهرماه سال ۱۳۳۰ هویدا به پیشنهاد کمیساریای عالی پناهندگی سازمان ملل متحد مأمور خدمت در این سازمان شد و با تقاضای تمدید مأموریت وی از طرف «وان‌هک - گوهارت»^{۱۶} کمیسر عالی پناهندگی سازمان ملل متحد مدت پنج سال در این سازمان خدمت کرد. در سال ۱۳۳۵ هویدا به تقاضای رجبعلی منصور که در آن زمان سفیر ایران در آنکارا بود، به عنوان رایزن سفارت ایران در ترکیه به آنکارا رفت و در مدت مأموریت ترکیه عملاً مشیر و مشار و شخص دوم سفارت بود. در اواخر سال ۱۳۳۶ که عبدالله انتظام به سمت رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران انتخاب شد، هویدا با سابقه آشنائی قبلی با انتظام از او تقاضا کرد به شرکت نفت منتقل شود. انتظام نیز تقاضای او را پذیرفت و در اسفندماه سال ۱۳۳۶ از وزارت خارجه تقاضای مأموریت هویدا را در شرکت نفت نمود. هویدا در اوایل سال ۱۳۳۷ به شرکت نفت رفت و عبدالله انتظام او را به عضویت هیئت مدیره شرکت انتخاب نمود.

انتخاب هویدا به عضویت هیئت مدیره شرکت ملی نفت، که بالاترین مقام در شرکت پس از مدیرعامل بود، در میان مدیران قدیمی شرکت نارضایتی شدیدی به وجود آورد. نویسنده با ارادتی که به مرحوم عبدالله انتظام داشتم این مطلب را به او گوشزد کردم، ولی انتظام بعد از شرح خصوصیات هویدا و توانائی او در کار مدیریت گفت: من هویدا را برای تصدی امور اداری شرکت به اینجا آورده‌ام، کارهای فنی شرکت دست خود آقایان مدیران قدیمی شرکت است، به‌علاوه یقین دارم هویدا خیلی زود خودش را در دل اینها جا خواهد کرد و این نارضایتی‌ها برطرف خواهد شد. ضمن صحبت ما هویدا تلفن کرد و انتظام ضمن پاسخ سؤال او گفت الان با فلانی ذکر خیر شما بود. از

۱۶- در بعضی منابع از «وان‌هک - گوهارت» کمیسر عالی پناهندگی سازمان ملل متحد به عنوان یکی از اعضای برجسته سازمانهای فراماسونری در اروپا و استاد اعظم لژ بزرگ ملی فرانسه نام برده شده و ظاهراً عضویت هویدا در فراماسونری هم با معرفی و پیشنهاد او بوده است.

ایشان خواهش می‌کنم چند دقیقه به دفتر شما بیایند با هم آشنا بشوید. انتظام سپس گفت دلم می‌خواهد خودت هم با او آشنا بشوی، اهل مطالعه و کتاب است، حتماً از او خوشت می‌آید و نظر مرا تأیید خواهی کرد.^{۱۷}

باید اعتراف کنم که در اولین ملاقات با هویدا در شرکت ملی نفت تحت تأثیر معلومات و ادب و مهربانی او قرار گرفتم و در ملاقاتهای مکرر با او چه در شرکت نفت و چه در مقام نخست‌وزیری، از تواضع و مهربانی او چیزی کاسته نشد. در آخرین ملاقاتهایم با او در سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶ با صراحت و تلخی با او سخن گفتم، چون چیزی نداشتم که از دست بدهم، با وجود این هویدا با همان ادب و خونسردی همیشگی و تحمل در شنیدن حرفهایی که ظاهراً موافق طبع او نبود (و باطناً بود!) به سخنان من گوش می‌داد، هرچند به نظر می‌رسید که با کارشکنی‌های حریفانی چون علم کاری از دست او ساخته نیست.

در سال ۱۳۳۸ هویدا ضمن عضویت در هیئت مدیره شرکت ملی نفت به انتشار نشریه‌ای به نام «کاوش» دست زد، که ظاهراً مجله‌ای برای جلب روشنفکران بود. در کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» که از سوی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی منتشر شده، در اشاره‌ای به انتشار این مجله آمده است که «در این نشریه که مسلماً با هدایت ساواک منتشر می‌شد، هویدا نقش روشنفکری متفرعانه و غلیظی را به سود فرهنگ مدرن غرب، از آن نوع که در نشریاتی چون فردوسی شاهد آن بودیم پی می‌گرفت. در راستای همین نقش بود که امیرعباس هویدا در اوائل سال ۱۳۴۰ در زمره مؤسسان «کانون مترقی» به ریاست یار دیرین خود حسنعلی منصور درآمد...»^{۱۸}

در سال ۱۳۴۲ که عبدالله انتظام، به علت مخالفت با زیاده‌رویهای علم نخست‌وزیر وقت^{۱۹} مفضوب و از ریاست شرکت ملی نفت برکنار شد، موقعیت هویدا نیز در شرکت تضعیف گردید، بخصوص که دکتر اقبال رئیس هیئت مدیره و

۱۷- نویسنده در آن زمان سردبیر مجله خواندنیها بودم و برای تهیه مطلبی درباره برنامه‌های انتظام در شرکت ملی نفت، نزد او رفته بودم.

۱۸- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (جستارهایی از تاریخ معاصر ایران) - انتشارات اطلاعات. صفحه ۳۷۳

۱۹- تفصیل این ماجرا در اواخر فصل هفتم این کتاب شرح داده شده است.